

نقادانه قبل از هر چیز محتاط است تا انگیزه‌ی قفای شخصیت از یاد نرود، زیرا این انگیزه همانا انگیزه‌ای جز انگیزه بشریت نیست. عشق غیرنقادانه، بشریت را از انسان خاص و فردی جدا نمی‌سازد. «خود عشق، به‌مثابه‌ی سودائی انتزاعی، که نمی‌دانیم از کجا می‌آید و به کجا می‌رود، قادر به داشتن علاقه به تکامل درونی نیست».

از دید «آسودگی خیال دانش»، عشق سودائی انتزاعی بروفق اصطلاحات نظری است که در آن مشخص، مُجرّد، و مجرد، مشخص نامیده می‌شود.

خدمتکار در آن وادی زاده نشده بود
 اما اینکه از کجا آمده بود، کس نمی‌دانست
 و عنقریب تمامی اثرات و نشانه‌هایش
 بمجرد وداع از آنان، از میان رفت^۱

برای انتزاع، عشق «خدمتکاری است از سرزمین بیگانه» که فاقد گذرنامه‌ای دیپلماتیکی است و لذا از طرف پلیس نقادانه از کشور اخراج می‌شود.

سودای عشق قادر به داشتن علاقه‌ای به تکامل درونی نیست، چون نمی‌تواند به‌طور لَدنی تعبیر شود، زیرا تکامل آن، تکاملی واقعی است که در جهان حسیات و در میان افراد واقعی به وقوع می‌پیوندد. معهذاً علاقه‌ی اصلی ساختار نظری «از کجا» و به کجا» است. «از کجا»

۱. اقتباس از Das Mädchen aus der Fremde (دختر سرزمین بیگانه)، اثر شیلر. - ه. ت.

ضرورت یک مفهوم، برهان و استنتاج آن است» (هگل) «به کجا» تعینی است که «توسط آن هر ارتباط فردی خط سرّ مستدیر نظری، به مثابه‌ی مضمون حقیّ اسلوب، در عین حال آغاز ارتباطی نوین است». (هگل). به این جهت، فقط اگر «از کجا» و «به کجا»ی آن بتواند بطور لَدنی تعبیر شود، عشق شایسته علاقه و دلبستگی نقد نظری خواهد شد.

آنچه نقد نقادانه در اینجا با آن به مبارزه بر می‌خیزد، صرفاً عشق نیست، بلکه هر چیز زنده‌ای است، هر چیزی که بلاواسطه وجود دارد، هر تجربه‌ی حسی، و هرگونه تجربه‌ی واقعی، که «از کجا» و «کجا»ی آن را هیچگاه از قبل نمی‌توان دانست.

جناب ادگار با فایق آمدن بر عشق، خود را بالکل به مثابه‌ی «آسودگی خیال‌دانش» ملتزم ساخته است، و اینک با پرداختن به پرودن، می‌تواند ذوق هنری بزرگی در دانش و فقدان عشق به مراتب بزرگتری بخاطر زبان فرانسه نشان دهد که دیگر «موضوع» آن «این شئی خارجی» نیست.

۴- پرودن

نقد نقادانه ما را مُطلع می‌سازد که این نه خود پرودن بلکه «نظرگاه» پرودن بود که به نگارش «مالکیت چیست؟» دست زد.
«من اظهارم را با نظرگاه پرودن، با مشخص نمودن آن (نظرگاه) اثر، مالکیت چیست؟ آغاز می‌کنم.»^{۱۵}

نظر به اینکه فقط آثار نقادانه‌ی نظرگاه دارای خصلت خاصّ خود

است، خصلت غایی نقادانه ضرورتاً با دادن خصلت به‌اثر پرودن آغاز می‌شود: جناب ادگار از طریق ترجمه آن، بدین اثر اعتبار می‌بخشد. او طبیعتاً بدان اعتبار بدی می‌بخشد، چرا که آن را به‌ابژه‌ای از «نقد» تحویل می‌کند.

به‌این جهت اثر پرودن از طرف جناب ادگار در معرض حمله‌ای دوگانه واقع می‌شود، یکی جمله‌ای غیرصریح در خصلت غایی ترجمه‌اش و دیگری صریح در تعبیرات نقادانه‌اش. خواهیم دید که جناب ادگار هنگامی که دست به ترجمه می‌زند، بیش از هنگامی که دست به تعبیر می‌زند، ویرانگر است.

وجه مشخصه‌ی ترجمه شماره‌ی ۱

(پرودن ناقداً ترجمه شده می‌گوید) «من مایل نیستم، سیستم نوینی ارائه دهم، من خواهان چیزی جز لغو امتیاز و الغاء بردگی نیستم ... همانا عدالت و نه هیچ چیز دیگری جز عدالت، این است آنچه منظور من است.»

پرودن، خصلت نمانده، خویشتن را به‌اراده و رأی محدود می‌کند، زیرا «اراده‌ی صالح» و «رأی» غیرعلمی، همانا صفات مشخصه‌ی توده‌ی غیرنقادانه است. پرودن خصلت‌نما شده با خضوع و خشوعی درخور توده رفتار می‌کند و آنچه خواهان آنست را تابع آنچه خواهان آن نیست می‌سازد. او تصوّر اینکه خواهان سیستم نوینی باشد را به‌مخیله‌ی خود خطور نمی‌دهد، او کمتر آرزو می‌کند، حتی برای چیزی جز لغو امتیاز آرزو نمی‌کند. علاوه براین ثانویت نقادانه‌ی اراده، آنچه فاقد آنست را برای اراده واجد است، که از همان

نخستین کلامش با فقدان مشخصه منطبق مشخص می‌شود. نویسنده‌ای که کتابش را با این اظهار آغاز می‌کند که مایل نیست سیستم نوینی ارائه دهد، باید بگوید پس چه چیزی را مایل است ارائه دهد. خواه این سیستم می‌خواهد سیستمی منسجم و قدیمی باشد و خواه جدید. اما پرودن خصلت‌نما شده که مایل نیست هیچ‌گونه سیستم نوینی عرضه کند، آیا خواهان لغو امتیاز می‌باشد؟ خیر! او فقط خواهان آن است. پرودن واقعی می‌گوید: «من سیستم‌ساز نیستم، بلکه خواستار پایان دادن به امتیازاتم» و هکذا! یعنی، پرودن واقعی اشعار می‌دارد که او به دنبال هیچ‌گونه مقاصد علمی انتزاعی نیست، بلکه از جامعه مطالبات عملی بلاواسطه دارد و تقاضاهایی که می‌کند، تقاضاهایی من درآوردی نیست. این تقاضاها به وسیله‌ی احتجاجات کل او برانگیخته و توجیه می‌شود و چکیده‌ی آنهاست، او می‌گوید «عدالت و نه چیزی جز عدالت، این چیزی است که منظورم است»، او، پرودن خصلت‌نما شده‌ی خود را در موقعیتی قرار می‌دهد که بیشتر از آن رو حیران و سرگشته می‌شود که منظورش بیش از این بوده است. به عنوان مثال - موافق جناب ادگار، پرودن «معتقد است» که فلسفه به حد کافی عملی نبوده، و «قصد» او آنست تا شارل کنت را رد کند و هکذا.

پرودن ناقد می‌پرسد: «آیا انسان همواره می‌بایست شادمان باشد؟» به عبارت دیگر، او می‌پرسد که آیا شوربختی سرنوشت اخلاقی انسان است. پرودن واقعی، فرانسوی‌ای نظر بلند است و می‌پرسد آیا شوربختی، ضرورتی مادی و فریضه‌ای بشمار می‌رود.

(آیا انسان برای همیشه می‌بایست ناشاد باقی بماند؟)

پرودن توده‌مآب می‌گوید:

«بدون اینکه بر توضیحاتی مکث کرد که کلیه‌ی ایرادهای ارائه‌شده از طرف مبتکران اصلاحات را رد می‌کند، باید آنان را که فقر و فاقه‌ی عمومی را به ترس و بی‌کفایتی دولت و یا آنان را به توطنه و شورش و هم‌چنین آنان را که به ندانم‌کاری و فساد عمومی تعبیر می‌کنند، سخت مورد شماتت قرار داد»

و هم‌چنین عبارت (*à tout fin*) تعبیر بد توده‌مآبانه‌ای است که در کتابهای دیکشنری توده‌مآب آلمانی وجود ندارد، پرودن منتقد، طبیعتاً این توصیف ایضاً متفن «ایضاحات» را نادیده می‌گیرد. این اصطلاح، مقتبس از علم حقوق توده‌مآب فرانسوی است و - «*explications à tout fin*» - به معنی ایضاحاتی است که هرگونه ایرادی را مانع می‌شود. پرودن منتقد به «رفرمیست‌های» ۱۶ حزب سوسیالیست فرانسه سرکوفت می‌زند و پرودن توده‌مآب از مبتکرین اصلاحات خرده‌گیری می‌کند. پرودن توده‌مآب انواع گوناگون «مبتکرین اصلاحات - *entre preneure de reformes*» را متمایز می‌سازد. اینان (*ceux-ci*) یک چیز می‌گویند و آنان (*ceux-là*) چیز دیگری و سایرین (*d'autres*) چیز ثالثی را. از جانب دیگر، پرودن منتقد، عین همین رفرمیست‌ها را می‌آفریند. «اکنون این یک را متهم می‌کند، آنگاه دیگری را و بعد سومین را» که بهر تقدیر دلیلی است بر ناپیگیری و خودغرضی آنان. پرودن واقعی که از عمل توده‌مآب فرانسوی پیروی می‌کند، از «*les conspirateurs et les émeutes*» سخن می‌گوید، یعنی نخست از فتنه‌انگیزان و دسیسه‌جویان و بعد از

فعالیت ایشان، از شورش‌ها. از سوی دیگر، پرودن منتقد که انواع متعدّد رفرمیست‌ها را با هم مخلوط می‌کند، متمرّدان را طبقه‌بندی نموده و به این جهت می‌گوید: «فتنه‌انگیزان و متمرّدان. پرودن توده‌مآب از جهل و گمراهی عمومی سخن می‌گوید. پرودن منتقد، جهل را به بلاهت و گمراهی را به «دنائت» تغییر می‌دهد و سرانجام، به مثابه نقد نقادانه، بلاهت را همگانی می‌سازد. او خود با قراردادن «عام» در مفرد به جای جمع، نمونه‌ی بلاواسطه‌ای از آن می‌سازد، و

- L'ignorance et la corruption générale-

را به جای بلاهت و دنائت انشاء می‌کند. طبق گرامر فرانسه‌ی غیرنقدانه این عبارت می‌بایست چنین باشد

- l'ignorance et la corruption générale

پرودن خصلت‌نما شده که به طرز دیگری جز پرودن توده‌مآب سخن می‌گوید و می‌اندیشد، بالضروره از مسیر آموزشی به کلی متفاوتی می‌گذرد. او «استادان علم را به زیر سؤال می‌کشد، دهها جلد کتاب فلسفه و حقوق و غیره و ذالک می‌خواند، و بالاخره» «در می‌یابد که انسان هیچ‌گاه معنای واژه‌های عدالت، برابری و آزادی را دریافته»، پرودن واقعی تصوّر می‌کرد آنچه پرودن منتقد فقط در پایان دریافته را از ابتدا می‌دانسته. (تصور می‌کردم از ابتدا ملتفت شده‌ام **je crus d'abord reconnaitre**) تغییر نقادانه **d'abord** به **enfin** (ابتدائاً [به] عاقبت‌الامر) همانا ضروری است، زیرا توده ممکن است تصوّر کند «از ابتدا» هیچ چیزی را دریافته. پرودن توده‌مآب به صراحت می‌گوید چگونه توسط نتایج غیرمنتظره‌ی مطالعات خود دچار

سرگشتگی شده و بدان بدگمان گشته بود. به این جهت تصمیم گرفت به «آزمونی عکس» دست یازد و از خود سؤال کند: «آیا ممکن است بشریت تا بدین حد و این چنین کلی درباره اصول اخلاقی اشتباه کرده باشد؟ چگونه و چرا اشتباه کرده؟» و هم چنین. او صحت تأملات خود را وابسته به حلّ این مسائل کرد و دریافت که در اخلاقیات همانند کلیه شعب دانش، اشتباهات همانا «مراحل علم‌اند» از جانب دیگر، پرودن منتقد، بلافاصله به نخستین تأییری که مطالعات علم اقتصاد، حقوق و امثالهم براو می‌گذارد باور می‌نماید. به خودی خود واضح است که توده نمی‌تواند به نحوی متقن آغاز کند و می‌بایست نخستین نتایج خود را به سطح حقایق بی‌چون و چرا ارتقاء دهد. توده «قبل از اینکه شروع کند تا خود را با ضدّش محک زند به انتها می‌رسد». به این جهت بعداً «هنگامی که تصوّر می‌کند به انتها رسیده، می‌بیند» که «هنوز در آغاز هم نیست».

بدین وجه پرودن ناقد، استدلال خود را به غیرقابل‌ترین و نامربوط‌ترین طرزی ادامه می‌دهد:

«معرفت ما از قوانین اخلاقی از آغاز کامل نبوده؛ بدین طریق مدت زمانی می‌تواند برای پیشرفت اجتماعی کافی باشد، اما در درازمدت ما را به مسیر غلطی خواهد کشاند».

پرودن منتقد هیچ‌گونه دلیلی از اینکه چرا معرفت ناقص از قوانین اخلاقی می‌تواند برای تکامل اجتماعی، حتی برای یک روز کافی باشد، ارائه نمی‌دهد. پرودن واقعی از خود می‌پرسد چرا و چگونه بشریت می‌تواند بطور کلی و تا بدین حد اشتباه کرده باشد، و به عنوان

راه حل در می‌یابد که کلیه اشتباهات همانا مراحل علم‌اند و ناقص‌ترین داورى‌هاى ما، شامل مجموعه‌اى از حقایق است که برای تعداد معینی از استنتاجات و مدت معینی از زندگى عملى بسنده است، که وراء این تعداد و دوران، نظراً به سخافت و عملاً به گمراهى منجر مى‌شود؛ پرودن منتقد در موقعیتی قرار دارد که بگوید، حتى معرفت ناقص قوانین اخلاقى مدت زمانى برای پیشرفت اجتماعى کفایت مى‌کند.

پرودن ناقد مى‌گوید:

«لیکن هرآینه معرفت نوین ضرورى گردد، میان پیش‌داورى‌هاى قدیم و عقاید جدید، نبرد سختى درخواهد گرفت.»

چگونه مبارزه‌اى مى‌تواند علیه هم‌آوردى که هنوز وجود ندارد روى دهد؟ قبول، پرودن منتقد به ما مى‌گوید، عقاید جدید ضرورى مى‌گردد، اما نمى‌گوید که قبلاً هستى یافته.

پرودن توده‌مآب مى‌گوید:

«هرگاه معرفت اولی ناگزیر گردد، هیچ‌گاه ناقص نمى‌شود.»
بنابراین در دسترس است، «آنگاه است که مبارزه آغاز مى‌شود.»

پرودن ناقد به استحضار مى‌رساند: «این همانا سرنوشت انسان است که گام به گام بیاموزد» انگار انسان سرنوشت به کلی متفاوتی، یعنی، از اینکه انسان باشد، ندارد، و انگار آموختن «گام به گام» ضرورتاً او را یک گام به جلو نمى‌برد. من مى‌توانم گام به گام بروم و درست به همان نقطه‌اى که از آن آغاز کرده بودم برسم. پرودن غیر-منتقد نه از

«مقدّرات» بلکه از شرایط انسان برای آموختن نه گام به گام، بل مرحله به مرحله (par degrés) سخن می‌گوید. پرودن منتقد با خود می‌گوید: «در میان اصولی که جامعه بدانها متکی است، اصلی وجود دارد که جامعه آن را درک نمی‌کند و توسط جهل جامعه تباه می‌گردد و علت کلیه بلایا است. مع الوصف انسان بدین اصل حرمت می‌نهد و خواهان آن است، زیرا اگر غیر از این بود، این اصل بی‌اثر می‌بود. حال این اصلی که در ماهیت خود درست است، اما در نحوه‌ای که آن را متصوّر می‌شویم غلط است، کدام است؟»

پرودن ناقد در نخستین عبارت می‌گوید که این اصل از طرف جامعه تباه گشته و غلط درک شده، به این جهت به خودی خود درست است. در عبارت دوم، به‌طور اطناب‌آمیزی می‌پذیرد که این همانا در ذات خود صحیح است؛ مع الوصف جامعه را به‌خاطر خواستن و حرمت‌نهادن «باین اصل» مذمت می‌کند. از جانب دیگر، پرودن توده‌مآب جامعه را نه با خواست و حرمت‌نهادن بدین اصل، بلکه آنگونه که این اصل توسط جهل ما تحریف شده، سرزنش می‌کند "Ce Principe... tel que notre ignorance l'a fait, est honoré"

پرودن ناقد ماهیت این اصل را در شکل غیرحقیقی آن، حقیقی می‌یابد. پرودن توده‌مآب در می‌یابد که ماهیت اصل تحریف‌شده، همانا نگرش نادرست ما است، لیکن ماهیت خود این اصل در ابروهی خود واقعی است، درست همانطور که ماهیت کیمیاگری و

ستاره‌شناسی، همانا تخیل ما است، اما ابژه‌های (هستی‌های قائم به ذات) آنها، - حرکت اجرام سماوی و خواص شیمیایی مواد - واقعی است.

پرودن ناقد به مورنولوگ^۱ خود ادامه می‌دهد:

«هدف تفحص ما همانا قانون و شرح اصول اجتماعی است. امروزه دولتمردان، یعنی مردان علم‌الاجتماع قربانی فقدان کامل معرفت و بصیرت‌اند... اما همانطور که در مبنای هراشتباهی، واقعیت وجود دارد، در آثار ایشان حقیقتی را می‌یابیم که بدون اینکه بدانند، آن را به جهان آورده‌اند.»

پرودن ناقد دارای عجیب‌ترین شیوه استدلال است. او از این واقعیت که دولتمردان غافل و ندانم‌کارند، به دلخواهانه‌ترین نحوی به سخن خود ادامه می‌دهد که در مبنای هراشتباهی واقعی نهفته است، که کمتر از آن جهت می‌تواند مورد تردید قرار گیرد که در مبنای هراشتباهی - در نفس کس که اشتباه می‌کند - واقعیتی وجود دارد. او از این فاکت که واقعیت در اساس هراشتباهی نهفته است، کماکان به این نتیجه می‌رسد که حقیقت می‌بایست در آثار دولتمردان یافت شود. و سرانجام حتی مدلل می‌سازد که دولتمردان این حقیقت را برای جهان به‌ارمغان آورده‌اند. هرآینه ایشان آن را برای جهان به‌ارمغان آورده باشند، نیازی به اینکه در آثارشان به‌کندوکاو آن پردازیم، نخواهیم داشت.

پرودن توده‌مآب می‌گوید:

«دولتمردان یکدیگر را درک نمی‌کنند، بنابراین خطایشان، خطایی ذهنی است، و منشاء خود را در آنان داراست؛ سوء تفاهم متقابل ایشان، یکجانبه‌گری اینان را به ثبوت می‌رساند. ایشان عقاید شخصی‌شان را با عقل سلیم خلط می‌کنند، و همانطور که بروفق استنتاج قبلی «هراشتباهی به مثابه‌ی اثره‌ی خود دارای واقعیتی است، آثارشان که ناآگاهانه در آنجا قرار داده‌اند - اما بجهان‌نیاورده‌اند، می‌بایست شامل حقیقت باشد».

پرودن ناقد از خود می‌پرسد: «ماهیت، خصلت و معنای عدالت چیست؟ انگار که عدالت جدا از ماهیت و خصلت خود، معنایی دارد. پرودن غیر - منتقد می‌پرسد: اصل، خصلت و فرمول آن چیست؟ فرمول به مثابه اصل استدلال علمی، همانا اصل است. در زبان توده‌مآب فرانسوی، تفاوتی ماهوی میان فرمول و معنا وجود دارد، و در زبان نفاذانه‌ی فرانسوی تفاوتی موجود نیست.

پرودن ناقد پس از کنکاش بی‌موقع‌اش، خود را جمع و جور کرده و بانگ برمی‌آورد:

«بکوشیم قدری از نزدیکتر به موضوع خود پردازیم».

از سوی دیگر، پرودن غیرناقد، که مدّتهاست به موضوع خود رسیده، می‌کوشد به توصیف‌های دقیق‌تر و متن‌تری از موضوعش دست یابد.

برای پرودن ناقد «قانون» همانا «تعریفی است از آنچه صحیح است»، و برای پرودن غیرمنتقد «بیانی» از آن است. پرودن غیرمنتقد با این نظر مبنی بر اینکه حق بوسیله‌ی قانون ساخته می‌شود، به مناقشه می‌پردازد. اما «تعریف قانون» می‌تواند به این معنی باشد که قانون

تعریف می‌شود درست همانطور که می‌تواند به این معنی باشد که تعریف می‌کند. خود پرودن منتقد، قبلاً درباره‌ی تعریف اصل اجتماعی در جمله آخر صحبت کرده بود. طبعاً در شأن پرودن توده مآب نیست که چنین تمایزات ملیحی را قائل شود.

با در نظر گرفتن این تفاوتها میان پرودن ناقداً خصلت‌نما شده و پرودن واقعی، جای شگفتی نیست که پرودن شماره‌ی ۱ بدنبال اثبات چیزهای به کلی متفاوتی از پرودن شماره‌ی ۲ باشد.

پرودن منتقد می‌گوید:

«در پی اثبات توسط تجربه‌ی تاریخ» دائر براینکه «اگر ایده‌ی ما از آنچه حق و صحیح است، غلط باشد، صراحتاً (او می‌کوشد آن را به‌رغم صراحت آن اثبات کند) کلیه‌ی کاربست‌های آن در قانون می‌بایست، بد باشد، و کلیه‌ی مؤسسات ما ناقص».

پرودن توده مآب از میل باثبات آنچه صراحت دارد بدور است و

در عوض آن می‌گوید:

«هر آینه ایده‌ای از آنچه حق و درست است داشته باشیم و بطور بدی تعریف شده باشد، و هر آینه ناقص یا حتی غلط باشد، بدیهی است کلیه‌ی کار قانونی ما بد خواهد بود، و هکذا».

پس پرودن غیرمنتقد مایل به اثبات چه چیزی است؟

او ادامه می‌دهد:

«این فرضیه دائر بر سوء تعبیر حق و عدالت در درک و فهم ما، و به‌مثابه‌ی نتیجه‌ی ضروری در اعمال ما، واقعیتی مبرهن می‌بود، هر آینه عقاید انسانها درباره‌ی تصور از عدالت و کاربست‌های آن علی‌الدوام یکسان باقی نمی‌ماند و در دورانهای مختلف دستخوش تغییرات ظاهری می‌شد؛ و به‌یک کلام در عقاید

پیشرفت و ترقی وجود می‌داشت.

و همانا این عدم ثبات، تغییر و ترقی «آنچیزی است که تاریخ توسط بارزترین شواهد مسجّل می‌سازد». و پرودن غیرمنتقد این شواهد بارز تاریخ را شاهد مثال می‌آورد. بدّل منتقد وی که حکم کاملاً متفاوتی را توسط تاریخ مسجّل می‌سازد، ایضاً خودش این تجربه را به شیوه‌ای متفاوت عرضه می‌دارد.

در نزد پرودن واقعی «خردمندان»، و برحسب پرودن منتقد، «فلسوفان» سقوط امپراطوری رم را پیش‌بینی نمودند. پرودن منتقد طبعاً می‌تواند فقط فلاسفه را انسانهای خردمند تصوّر کند. برحسب پرودن منتقد، «حقوق رومی بواسطه‌ی ده قرن عمل قانون، یا «دیوان عدالت» تقدیس گشت؛ و برحسب پرودن منتقد دارای «حقوق تقدیس شده توسط ده قرن عدالت بود».

در نزد خود پرودن شماره‌ی ۱، رمی‌ها بدین شرح احتجاج می‌کردند:

«رم... از طریق سیاست و خدایانش پیروز بود؛ هر نوع اصلاحی در پرستش یا روح ملی، کورذهنی و پلشتی محسوب می‌شد» (برحسب پرودن ناقد، توهین به مقدّسات به معنای پلشتی با بی‌حرمتی به شیء ای مقدّس، آنگونه که در زبان فرانسوی نوع - توده‌ای است، نمی‌باشد، بلکه فقط به معنای پلشتی است). «رم هرآینه مایل به‌رهائی مردمانش بود، مآلاً از حقوق خود دست می‌کشید».

پرودن شماره‌ی ۱ می‌افزاید: «رم بدین طریق دارای امری واقع و حقی به سود خود بود».

در نزد پرودن غیرمنتقد، رمی‌ها بطور منطقی‌تر استدلال می‌کردند:

این فاکت به تفصیل نشان داده شده:

«بردگان بارورترین سرچشمه‌ی ثروت آن بود؛ بنابراین آزاد ساختن مردم، ورشکستگی مالی‌اش را به دنبال می‌داشت».

و پرودن توده مآب با تلمیح به قانون می‌افزاید: «مطالبات رُم توسط حقوق طوایف (droit des gens) توجیه می‌شد».

این شیوه‌ی اثبات حق تبعیت، کاملاً با دید رُم درباره‌ی قانون مطابق بود. نگاه کنید به مجموعه‌ی قوانین نوع - توده‌ای: «بردگی توسط حقوق طوایف شیوع یافته بود». - (Jure gentium servitus "invasit")

در نزد پرودن ناقد، «بت‌پرستی، بردگی و ملایمت، شالوده‌ی نهادهای رمی بود، همانا شالوده و اساس کلیه نهادهای آن بدون استثناء پرودن واقعی می‌گوید: «بت‌پرستی در مذهب، بردگی در دولت و اپیکوریسم در زندگی خصوصی» (اپیکوریسم در زبان عادی فرانسوی با ملایمت، mollesse مترادف نیست) «شالوده و اساس نهادها بود». پرودن رازور می‌گوید، در این وضعیت رُم، کلام خداوند ظاهر شد، «در حالیکه برحسب پرودن واقعی و عقلانی، «این همانا مردی بود که خود را کلام خداوند نامید». در پرودن واقعی، این مرد، آخوندها را «افعیان» (vipères)، می‌خواند؛ و در پرودن منتقد، مؤدبانه‌تر از ایشان سخن می‌گوید و آنان را «ماران» می‌نامد. در حالت اول به شیوه رُمی از «شفیعان» [Advokaten] سخن می‌گوید و در حالت دوم به شیوه‌ای آلمانی از «وکلاء» [Rechtsgelehrte].

پرودن منتقد، روح انقلاب فرانسه را روحی از تناقضات می‌نامد و

می‌افزاید:

«کافی است در نظر آورد، نو که جایگزین کهنه شد، با خود (an sich) هیچ نظم و ترتیب و منطقی به‌مراه نداشت.»

او از تکرار مکانیکی مقولات مورد پسند نقد نقادانه‌ی «نو» و «کهنه» نمی‌تواند خودداری نورزد، نمی‌تواند از این مطالبه‌ی جاهلانه خودداری نورزد که «نو» درست مانند کسی که ریگی به کفش دارد [an sich] می‌بایست چیزی منظم و منطقی در خود [an sich] داشته باشد.

پرودن واقعی می‌گوید:

«کافی است مدلل ساخت که نظام نوین چیزها که جانشین نظام کهن گشت، فاقد خط‌مشی و تأمل در خود [in sich] بود.»

پرودن ناقد که با خاطره‌ی انقلاب فرانسه عنان اختیار را از کف داده، آنچنان زبان فرانسه را منقلب می‌کند که فاکت فیزیکی را «فاکت فیزیک» و فاکت ادراکی را «فاکت ادراک» ترجمه می‌کند. پرودن منتقد به‌واسطه این دگرگونی در زبان فرانسه قادر می‌شود فیزیک را مالک کلیه‌ی فاکت‌هائی قرار دهد که در طبیعت یافت می‌شود. او درست بهمان اندازه که بی‌جهت علوم طبیعی را از سوئی بالا می‌برد، از سوی دیگر، آن را با محروم‌ساختن از ادراک و تمایز قائل شدن میان فاکتی فیزیکی و ادراکی، خوار می‌سازد. و به‌همان اندازه کلیه‌ی کند و کاوهای دیگر روانشناختی و منطقی را با ارتقاء بی‌واسطه فاکت ادراکی به‌سطح و فاکت ادراک، غیرضروری می‌سازد.

از آنجائی که پرودن ناقد، پرودن شماره‌ی یک کوچکترین تصویری از این که پرودن واقعی یعنی پرودن شماره‌ی دو چیست ندارد، مایل

است آن را توسط استنتاج تاریخی به ثبوت رساند، به علاوه مضمون واقعی این استنتاج نیز یعنی، اثبات تغییر در مقاصد قانون و اجرای پیگیرانه‌ی عدالت توسط نفی داوری واقعی تاریخی، برای او وجود ندارد.

«جامعه توسط نفی اصول خود ... و تخطی از مقدس‌ترین حقوق، حفظ گشت.»

بدین طریق پرودن واقعی مدلل می‌سازد که چگونه نفی قانون رومی منجر به بسط حقوق در تصور مسیحی شد، یعنی، منجر به نفی حقوق متملکه به حقوق کمونها (همبودها) و نفی کامل قانون فئودالی توسط انقلاب فرانسه، به نظام حقوقی جامع‌تر کنونی.

نقد نقادانه یحتمل نمی‌تواند شوکت و جلال کشف قانون اجرای اصلی توسط نفی آن را به پرودن واگذارد. در این قاعده‌سازی آگاهانه، این ایده برای فرانسه مکاشفنی واقعی بود.

ملاحظه‌ی نقادانه‌ی شماره‌ی ۱

همانطور که نخستین نقد هر علمی ضرورتاً تحت تأثیر مقدمات علمی که علیه آن مبارزه می‌کند، قرار می‌گیرد، همانطور هم رساله‌ی «مالکیت چیست؟» پرودن، نقد اقتصاد سیاسی از دیدگاه علم اقتصاد است. - ما به این نیازی نداریم که بخش حقوقی آن کتاب را که قانون را از دیدگاه قانون نقد می‌کند عمیق‌تر مورد بحث قرار دهیم، زیرا امر اصلی مورد علاقه‌ی ما همانا انتقاد از علم اقتصاد است. - بنابراین رساله‌ی پرودن، از جمله برداشت وی از علم اقتصاد، به‌طور علمی

توسط نقد علم اقتصاد، کنار گذاشته می‌شود. این کار فقط بواسطه‌ی اثر خود پرودن ممکن گشت، درست همانطور که نقد پرودن، بمشابه‌ی فرض خود، انتقاد از سیستم م. کانالیسم توسط فیزیوکراتها، و انتقاد آدام اسمیت از فیزیوکراتها، انتقاد ریکاردو از آدام اسمیت، و آثار قوریه و سن سیمون را دارا بود.

کلیه‌ی پژوهش‌ها درباره‌ی اقتصاد سیاسی، مالکیت خصوصی را امری بدیهی تلقی می‌کنند. این فرض اساسی برای آنها همانا واقعیتی است بی‌چون و چرا که بررسی بیشتری را بدان اختصاص نمی‌دهند، و در واقع همانگونه که «سه Sisy» ساده لوحانه اعتراف می‌کند، درباره آن فقط بطور اتفاقی "accidentellement" صحبت می‌شود!

اما پرودن به بررسی نقادانه‌ای از - نخستین بررسی قاطعانه و بی‌رحمانه و در عین حال علمی - شالوده‌ی اقتصاد سیاسی، [یعنی] مالکیت خصوصی دست می‌زند. این پیشرفت علم کار بزرگی است که او انجام داده، پیشرفتی که علم اقتصاد را دگرگون کرد و برای نخستین بار این امکان را بوجود آورد که علم اقتصاد به علمی واقعی تبدیل شود. رساله‌ی «مالکیت چیست؟» پرودن، برای علم اقتصاد معاصر همانقدر با اهمیت است که اثر سی به Sicyès «طبقه سوم چیست؟» برای علوم سیاسی معاصر.

پرودن، ابداعات بعدی مالکیت خصوصی، از قبیل، دستمزد،

۱. ژان - باتیست سه، رساله اقتصاد سیاسی، ج ۲، ص ۲۷۱، هبشت

تحریریه.

Qu'est-ce que le tiers état? X

تجارت، ارزش، قیمت، پول و غیره را به‌مشابهی اشکال فی‌نفسه مالکیت خصوصی آنگونه که بعنوان مثال در سالنامه‌ی آلمانی - فرانسوی مورد بحث قرار گرفته، (نگاه کنید به «مبانی انتقاد از علم اقتصاد»، اثر: انگلس)، مورد مذاقه قرار نمی‌دهد؛ بلکه این مقدمات اقتصادی را در مشاجره علیه علمای علم اقتصاد بکار می‌برد؛ این عمل کاملاً با دیدگاه تاریخاً مدلل شده‌اش که فوقاً بدان اشاره شد، مطابقت دارد. علم اقتصاد با قبول مناسبات مالکیت خصوصی به‌مشابه مناسباتی انسانی و معقولانه، در تناقض دائمی با مقدمه‌ی اساسی خود، مالکیت خصوصی، عمل می‌کند، تضادی که مشابه تضاد الهیات‌دان است که برای مفاهیم مذهبی همواره تعبیری انسانی بدست می‌دهد و همانا بخاطر همین واقعیت در کشمکش مدام با مقدمه اساسی خود، خصلت ابر انسانی مذهب قرار می‌گیرد. بدین طریق در علم اقتصاد دستمزد در ابتدا به‌منزله‌ی سهم متناسب محصول ناشی از کار ظاهر می‌شود. دستمزد و سود ناشی از سرمایه در صمیمانه‌ترین، متقابلاً برانگیزنده‌ترین و به‌ظاهر انسانی‌ترین رابطه با یکدیگر قرار داشتند. بعدها، معلوم شد که آنها در خصمانه‌ترین رابطه و در تناسب عکس یکدیگر قرار دارند. ارزش در ابتدا به‌شیوه‌ای به‌ظاهر معقول، توسط هزینه‌ی تولید یک شیء و مفیدیت اجتماعی‌ش تعیین می‌شد. بعداً ثابت شد که ارزش کاملاً الله‌بختی تعیین می‌شود و نیازی به‌اینکه رابطه‌ای خواه با هزینه تولید و یا مفیدیت اجتماعی، داشته باشد، ندارد. مقدار دستمزد در ابتداء بوسیله رضایت آزادانه کارگر و سرمایه‌دار آزاد تعیین می‌شد. بعدها

معلوم شد که کارگر مجبور است اجازه دهد تا سرمایه‌دار آن را تعیین کند، درست همانطور که سرمایه‌دار مجبور است آن را حتی المقدور کمتر معین کند. آزادی طرفین مورد معامله توسط اجبار از میدان بدر می‌شود. همین وضع در مورد تجارت و کلیه دیگر مناسبات اقتصادی صدق می‌کند. خود اقتصاددانان گاه‌به‌گاه این تناقضات که تکامل آنها محتوای عمده‌ی کشمکش میان ایشان است را احساس می‌کنند. ولی هنگامی که از این تناقضات آگاه می‌شوند، خودشان به مالکیت خصوصی به مثابه‌ی تحریف‌کننده آنچه فی‌نفسه (یعنی در تخیل‌شان) دستمزد ارزش و تجارت معقولانه است، به این یا آن شکل خاص، حمله می‌کنند. برای مثل، آدم اسمیت هرازگاهی علیه سرمایه‌داران، دستوت دوتراسی علیه‌ی صرافان، سیسموند دوسیسموندی علیه نظام کارخانه‌ای، ریکاردو، علیه مالکیت ارضی، و تقریباً کلیه اقتصاددانان معاصر علیه‌ی سرمایه‌داران غیرصنعتی، که در میان آنان مالکیت به منزله مصرف‌کننده‌ای صرف نموده می‌شود، به مجادله و مناقشه می‌پردازند.

بدین طریق، به منزله‌ی استثنائی - هنگامی که ایشان به سوءاستفاده خاصی حمله‌ور می‌شوند - گاه و بی‌گاه بر همانندی بشریت در مناسبات اقتصادی مکث می‌کنند، اما گاهی مواقع و به مثابه‌ی قاعده و قانونی، این مناسبات را درست در تفاوت صراحتاً بیان شده‌ی آنها از انسان، و به مفهوم صرفاً اقتصادی آنها، در نظر می‌گیرند. آنان در این تضاد که کاملاً از آن بی‌اطلاع‌اند، متحیر و دستخوش تردیدند.

اینک پرونده یکبار برای همیشه باین ناآگاهی پایان می‌دهد.

همانندی بشری مناسبات اقتصادی را جدی می‌گیرد و شدیداً با آنها بخاطر واقعیت غیرانسانی‌شان به‌مقابله بر می‌خیزد. او آنها را مجبور می‌کند آن چیزی که خود تصور می‌کنند هستند به واقع باشند، یا بهتر بگوئیم، از عقیده‌ی خاص خود درباره‌ی خویش دست کشند و به سببیت واقعی خود اذعان کنند. بنابراین به‌مثابه‌ی تحریف‌کننده‌ی مناسبات اقتصادی نه این یا آن نوع خاص مالکیت خصوصی، آنگونه که دیگر اقتصاددانان انجام می‌دهند، بلکه مالکیت خصوصی بنفسه را کلاً توصیف می‌کند. او کلیه‌ی آن انتقادهائی که اقتصاد سیاسی از دیدگاه اقتصاد سیاسی می‌تواند انجام دهد را انجام داده است.

جناب ادگار که مایل است دیدگاه رساله‌ی «مالکیت چیست؟» را مشخص سازد، طبیعتاً نه کلامی درباره‌ی علم اقتصاد و نه صفت متمایز این کتاب که همانا ماهیت مالکیت خصوصی را مسأله‌ی حیاتی علم اقتصاد و علم حقوق ساخته است نمی‌گوید. جملگی اینها برای نقد نقادانه امری بدیهی است. نقد نقادانه می‌گوید، پرودن با نفی مالکیت خصوصی خود، هیچ‌کاری نکرده، و فقط رازی که نقد نقادانه نمی‌خواست بروز دهد را فاش ساخته است.

جناب ادگار بلافاصله بعد از مشخص ساختن ترجمه خود ادامه می‌دهد:

«بنابراین پرودن چیزی مطلق، شالوده‌ای ابدی در تاریخ، ایزدی که بشریت را هدایت می‌کند، [یعنی] عدالت، را می‌یابد.»

کتاب پرودن که در سال ۱۸۴۰ در فرانسه نگارش یافت، دیدگاه تحوّل آلمانی سال ۱۸۴۴ را اتخاذ نمی‌کند. همانا دیدگاه پرودن، دیدگاهی که نگارندگان بی‌شمار کاملاً معارض فرانسوی در آن